شهرآرا
۵شنبه
۰۶ بهمن ۱۴۰۱
۰۴ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۶۸
SHAHRARANEWS.IR
۱۵
تاریخ و هویت

پای روایت «محمود قشنگ» درباره یک عمر کشتی چوخه، پهلوانی و آزاد

۶۸ کیلوی چغر و بدبدن!

آرمان اورنگ

محمود قشنگ در خانواده‌ای کشتی‌گیر بزرگ شده است؛ خانواده‌ای که همه تیره و تبارش اهل چوخه بوده و اسم و رسمش از گوارشک و مشهد تا تفلیس و ترکیه و مغولستان رسیده است. زمان کودکی حاج‌محمود بود که تختی به‌سبب دعوت برادر بزرگ او، حاج‌غلامرضا قشنگ، در میان ازدحام روزنامه‌نگارها و کشتی‌گیرها و روستایی‌ها تا گوارشک آمد تا بعدازظهر یکی از روزهای اسفند ۱۳۴۲ را به تماشای چوخه بگذراند. حاج‌محمود در چنین خانواده‌ای از مسابقات استانی و کشوری تا جهانی رسید و البته درست وقتی می‌خواست خودش را به المپیک ۱۹۸۰ شوروی برساند، گرفتار بداقبالی شد تا ته سال‌های کشتی‌اش را به تلخی ببندد. متن پیش رو بریده‌ای از روایت او درباره همه سال‌های او و کشتی؛ از کودکی تا امروز که در آستانه هفتادسالگی است.





عکس: سازمان صفایی شهرآرا

اگر بخواهیم به ابتدای قصه شما برسیم، باید برویم به گوارشک. درست است؟

گوارشک و بالاخیابان.

چطور؟

خانواده ما یک خانه در گوارشک داشت و یک خانه در کوچه زردی بالاخیابان. برای همین کودکی من در این دو جا گذشت. همان‌قدر که آنجا یادم مانده است، اینجا هم در خاطرم هست؛ کوچه زردی، کوچه کارون، کوچه مشاق، محکمه دکتر شیخ.

از دکتر شیخ چه چیزی در خاطرتان هست؟

یادم هست که قد بلندی داشت و مقداری هم مشهدی خالص صحبت می‌کرد.

محکمه میدان شهدای دکتر نزدیک خانه شما بوده است به گمانم.

بله. ما هم وقتی مریض می‌شدیم، همان‌جا پیش ایشان می‌رفتیم. یک‌بار هم یادم هست سرما خورده بودم. با مرحوم مادرم رفتیم پیش ایشان. دکتر مادر ما را هم می‌شناخت. بهشان می‌گفت: «مادر حاجی»؛ یعنی مادر حاج‌غلامرضا. یادم هست نوبت ما بود که یک‌دفعه دیدیم سروصدای عجیبی راه افتاد. بچه شیرخواری ناجور جیغ می‌کشید. دیدیم سریع رفت طرف بچه. از مادر بچه پرسید: «از کجا آمده‌ای؟» گفت: «قوچان». دکتر گفت: «خب قوچان که دکتر داره!» مادر بچه هم گفت: «نِه. گفتن دست شما سُبُکه!» دکتر هم طعنه‌ای زد که مثلا: هرکی گفته... خلاصه بچه را گذاشتند روی تخت. کلی لباس تنش بود. دکتر یک لباسش را درآورد، دوتا، سه‌تا، چهارتا... . بیشتر از هفت‌هشت تا لباس پوشانده بودند تن بچه. تا این لباس‌ها از تن بچه درآمد، دیدیم بچه ساکت شد. دیدم دکتر رو کرد به مادر بچه و گفت: «تو هنوز زود بوده مادر بشی!» این را از دکتر یادم هست.

گفتید یک پای خانواده هم در گوارشک بود؛ روستایی نزدیک آرامگاه فردوسی.

بله. گوارشک روستای خیلی آبادی بود. قنات پرآبی داشت. همه اهالی فامیل بودند با هم.

طبعا کشتی هم برای شما از همان سال‌ها و از گوارشک شروع شد. درست است؟

بله. در روستای گوارشک مرحوم حاج‌غلامرضا قشنگ، برادرمان، پهلوان بود. حاج‌حسین قشنگ، پدرمان. غلامحسین قشنگ، پسرعمویمان. از بقیه هم غلامحسن کدخدایی بود و غلامحسین حکیمی. این‌ها همه چوخه‌کار بودند. بغل‌دستمان هم روستای گجوان بود که دوتا پهلوان خوب داشت؛ حسین پهلوان و کربلایی تراب.

پس چوخه در آن منطقه رونق داشت.

بله. آنجا رسمی بود که وقتی می‌آمدند از یک دِه عروس ببرند، پهلوان‌های منطقه می‌گفتند: «یا شیرینی بدین، یا پهلوونتون با ما کشتی بگیره!» رسم بود. علاوه بر این، رقابتی هم بین منطقه ما و چنارون بود.

برادر شما هم در این ورزش‌ها و مسابقاتش نقش داشت، درست است؟

بله. مرحوم اخوی براساس علاقه‌ای که خودش داشت، این‌ها را جمع می‌کرد، نزدیکی‌های سیزده نوروز. روزهای سیزده از منطقه ما می‌آمدند به فردوسی، به شهر توس. میدان بزرگی بود که کشتی می‌گرفتند؛ مثل بقیه گودهای چوخه که همین روز مسابقات دارند. اینجا هم گود طبیعی بزرگی بود. سعی می‌کردند سنگ داخلش نباشد. اگر هم بود، جمع می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم با گاو یا تراکتور شخم می‌زدند و هموار می‌کردند که وقتی پهلوان‌ها زمین می‌خورند، سر و کتفشان آسیب نبیند. مرحوم برادر ما در زمان خودش این گود را خیلی رونق داد. ایشان یک‌ماه مانده به سیزده، اردو می‌گذاشت. کشتی‌گیرها را جمع می‌کرد گوارشک، همان منزل پدری‌مان. در آن ایام همه کشتی‌گیرهای بلوک درزاب که شامل روستاهای مختلفی در اطراف ما بود، جمع می‌شدند، پیاده‌روی می‌رفتند، می‌دویدند.

پس خیلی رسمی تیم را برای مقابله با چنارانی‌ها تمرین می‌دادند.

درست است. ما بچه بودیم، می‌دیدیم این‌ها مرتب کشتی می‌گرفتند. زمین خوبی گیر می‌آوردند و کشتی می‌گرفتند تا موقع ناهار. بعد از ناهار هم استراحت می‌کردند تا بعدازظهر که یک سرپنجه دیگری تا شب کشتی بگیرند.

پس شما در فضایی بزرگ شدید که همه‌اش کشتی بود.

بله. ضمن اینکه بقیه ایام سال هم همیشه سه‌چهارتا پهلوان همراه برادرم بودند. ایشان مقید بود که در تمرین‌ها دهل‌وسرنایی هم خبر کنند که هیجان بازی‌ها بیشتر شود.

رقیبان شما هم چنارانی‌ها بودند؟

بله. چنارانی‌ها و پهلوان‌های شهر توس، مخصوصا حاج‌قنبر غلامی که بهش می‌گفتند «قنبر پهلوون». ایشان پهلوان شهر توس بود. این‌ها سالی یک‌بار در سیزده نوروز روبه‌روی هم قرار می‌گرفتند. وزن‌کشی هم نبود. هرکسی می‌خواست، ادعا می‌کرد. مثلا می‌گفتند: «فلان‌کس می‌خواد کشتی بگیره؛ از جایی که خورشید طلوع می‌کنه تا جایی که غروب می‌کنه!» این یعنی هیچ‌کسی را رد نمی‌کند. کشتی‌گیرهای گردن کلفت این‌طور ادعا می‌کردند.

جایزه این مسابقه‌ها هم معمولا کله‌قند و قوچ و از این جور چیزهاست. آن‌وقت‌ها هم همین بود؟

بله، ولی در گود شهر توس جایزه نداشت. فقط افتخاری بود که مثلا می‌گفتند «امسال دو (میدان) دست گوارشکی‌ها بود». همان پهلوانی که همه را می‌زد، از هر کجا که بود، افتخار برای همان منطقه بود.

برسیم به ماجرای دعوت جهان‌پهلوان تختی به گوارشک. این ماجرا چطور اتفاق افتاد؟

در سالن مهران مشهد مسابقه‌ای بود مربوط به کیهان‌ورزشی. مرحوم تختی را هم دعوت کرده بودند. مرحوم تختی گویا به کشتی‌گیرهای دیگر، مثلا به عباس گلمکانی یا بهادری یا صحرایی و بقیه گفته بود «من می‌خوام چوخه ببینم.» از طرفی ایامی هم نبود که مسابقات باشد. این‌ها هم به خدابیامرز داداشم مراجعه کرده بودند. حاج‌غلامرضا هم چون خاطر مرحوم تختی را می‌خواست، برای یکی‌دو روز بعد قرار گذاشتند. بعد مرحوم تختی با گروه زیادی از بازاری‌ها و تاجرها و پهلوان‌ها از مشهد راه افتادند به سمت گوارشک. رسیدند تا بقعه هارونیه. از آنجا تا گوارشک دوازده‌کیلومتر است. در مسیر هرچندقدم دهل‌وسرنایی برقرار بود و گوسفندی می‌کشتند و همین‌طور تا روستا. مردم روستاها همگی آمده بودند کنار راه. چون از روز قبل مرحوم حاج‌غلامرضا خبر را به روستاها رسانده بود.

چه کسانی همراه مرحوم تختی بودند؟

خیلی روزنامه‌نگارها بودند. رئیس تربیت‌بدنی بود. مرحوم حاج‌احمد وفادار، حاجی احدیان، مرحوم فرخ تورانی و بقیه. همه کشتی‌گیرها همراهی آمده بودند. این‌ها رسیدند به گوارشک و ناهار خوردند. یادم هست سفره در خانه و باغ انداخته شده بود. خلاصه که روز خوبی شد. پس از ناهار، حدود ساعت ۳ چند نفری بیرون کشتی چوخه گرفتند. من و مرحوم غلامحسین ناینی هم به‌عنوان نوجوان کشتی گرفتیم. داور وسط هم مرحوم یعقوبعلی شورورزی، پهلوان بااخلاق خراسانی بود.

لابد همین اتفاقات شما را به کشتی کشاند؟

بله. در دوازده‌سالگی بین نوجوانان استان در چوخه اول شدم. بعد هم که وارد دبیرستان شدم، شانس آوردم دبیر ورزشمان، آقای حمید توکل، قهرمان سوم جهان بود. همان سال آخر من جلو ایشان کشتی گرفتم و پایم به سالن سعدآباد باز شد. بزرگ‌سال‌ها آن زمان دست آقای کریم محمدیان بود، در باشگاه داخل کوچه سراب. آن موقع باشگاه خیام می‌گفتند، کنار کوچه فتاح‌خان. بچه‌ها هم که در سالن سعدآباد بودند. خلاصه من رفتم آنجا و سال بعد در مسابقات کشتی آزاد آموزشگاه‌های استان اول شدم. بعد هم رفتم کشوری و آنجا هم اول شدم.

پس ماجرا از همان دبیرستان جدی شد.

کاملا. از دوم دبیرستان. تا بیست‌وهشت‌سالگی هم کشتی گرفتم. در آن سال‌ها در بزرگ‌سالان قهرمانی کشور سه‌بار اول شدم و دوبار سوم. پنج‌تا مدال کشوری دارم. پنج‌بار هم قهرمان آموزشگاه‌های کشور شدم. بعدها در ترکیه در جام یاشار دوغو اول شدم. بعد تیم را سه سال اعزام کردند به افغانستان. آنجا هم رقابت سختی بین ایران و آمریکا و شوروی بود. سال اول در افغانستان هم فقط من از بین تیم ایران اول شدم. این‌ها همه در وزن ۶۸ کیلو بود. پس از انقلاب در مسابقات کشتی پهلوانی وزن ۱۰۰ کیلو، پهلوان اول کشور شدم. خیلی دیگر هم بود. البته اوج کشتی من در دهه ۵۰ بود و مسابقات تفلیس.

تفلیس؟

بله. دوبار تفلیس رفتم. سال اول مینیسک پایم پاره شد، ولی سال دوم ستاره مسابقات شدم. خیلی از قهرمان‌های جهان و المپیک را همان سال بردم.

گفتید اوج آمادگی شما بود؟

درست است. آن سال من، غدیر بیکوف و نیکلای پترینکف، سه نفر همدیگر را بردیم. من پترینکف را بردم، پترینکف غدیر بیکوف را، غدیر بیکوف من را. یعنی من در آن مسابقات ۹ کشتی گرفتم؛ چهار کشتی در سه روز و پنج‌تا در یک روز. می‌خواستند من اول نشوم. من دوم شدم، ولی الان مجله‌اش هست که یوری شاهمرادف، مربی ارشد روس، من را ستاره مسابقات اعلام کرد. جایزه‌ای هم به من دادند.

در این سال‌ها در وزن ۶۸ کیلوگرم خیلی از قهرمان‌های جهان و المپیک به سد شما خوردند، ولی خودتان هیچ‌وقت المپیک نرفتید.

نه. البته برای المپیک مسکو انتخاب شدم، اما متأسفانه تیم نرفت.

چرا؟

چون شوروی حمله کرده بود به افغانستان، بعضی کشورهای بلوک غرب المپیک را تحریم کردند. ایران هم آن سال المپیک را تحریم کرد.

این مسابقات در چه سالی بود؟

۱۹۸۰ میلادی که می‌شد سال ۱۳۵۸ ما.

پس اواخر ورزش شما بود؟

بله. آخرین المپیکی بود که می‌شد من بروم. سنم بالا رفته بود، ولی تجربه خوبی داشتم. برای همین خیلی افسرده شدم. البته قبل از این هم پیش از مسابقات جهانی مکزیک در تمرین‌ها مصدوم شده بودم و پشت‌سرهم‌بودن این‌ها، آخر سال‌های ورزش من را خیلی تلخ کرد، ولی آن سال‌ها هم برای خودم و هم برای کسانی که من را می‌شناسند، سال‌هایی به‌یادماندنی بود.





کشتی محمودقشنگ در مراسم استقبال از جهان پهلوان تختی با داوری مرحوم پهلوان شورورزی



مراسم استقبال از جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۴۲



کنده‌کشی محمود قشنگ در یکی از مسابقات کشتی

مشهدیات

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت چهل‌وششم)

تاریخ مشهد به روایت «مفاتیح‌الجنان» (بخش دوم)

مرضیه ترابی

اگر یادتان باشد، در قسمت قبل اشاره کردم که «مفاتیح‌الجنان»، کتاب ارجمندی که در خانه بیشتر ایرانی‌ها پیدا می‌شود، دربرگیرنده فرازهایی از تاریخ مشهد است. منظور همان اطلاعاتی است که مرحوم شیخ‌عباس قمی در بخش مربوط به زیارت حضرت ثامن‌الحجج(ع) آورده است.

همین‌طور به دو دلیل احتمالی توجه به تاریخ مشهد در کتاب محدث قمی، اشاره کردم. فکر می‌کنم پس از آن مقدمه طولانی که به‌تنهایی یک قسمت از «مشهدیات» را دربرگرفت، باید به سراغ محتوای تاریخی بروم و پس از نقل، به بررسی چرایی و چگونگی آن بپردازم. اما پیش از شروع این بخش، یادآوری دوباره یک نکته ضروری به نظر می‌رسد؛ اینکه در کتاب «مفاتیح‌الجنان» تاریخ نه مدخلیتی دارد و نه محوریتی. آنچه موضوعیت دارد، دعا و نیایشی است که به‌عنوان میراث معنوی شیعه در این مجموعه گردآوری شده است. این مسئله را به این دلیل یادآوری کردم که مبادا توقع شما مخاطب عزیز از کتاب «مفاتیح‌الجنان» تغییر کند و آن را کتابی تاریخی ارزیابی کنید و بر پایه این عیار درباره ارزشش قضاوت کنید.

گزارش مفاتیح‌الجنان از حمله ازبکان

شیخ‌عباس قمی پس از ذکر آداب وداع با امام‌رضا(ع)، در اثر ماندگار خویش می‌نویسد: «مؤلف گوید که در اینجا چند مطلب است که شایسته و مناسب است ذکرش.» مطلب اول روایتی درباره زیارت است. مطلب دوم درباره پاداش زیارت، مطلب سوم گزارشی از چگونگی سفر امام‌رضا(ع) از مدینه به مرو با ذکر جزئیاتی تاریخی که از کتاب‌هایی مانند «درالنظیم» شیخ‌یوسف‌بن‌حاتم شامی نقل شده و چهارم که مروری مختصر و مفید است بر تاریخ شکل‌گیری مشهد و نیز مسافرت تاریخی شاه‌عباس یکم صفوی به این شهر. محدث قمی به نقل از «مطلع‌الشمس» می‌نویسد: «در بیست‌وپنجم ذی‌الحجه سنه ۱۰۰۶، شاه‌عباس اول وارد مشهدمقدس گردید. دید که حرم مطهر را عبدالمؤمن‌خان ازبکی غارت کرده و سوای محجر طلا، دیگر چیزی در آن نگذاشته و در بیست‌وهشتم ذی‌الحجه از مشهد به هرات رفت و هرات را استرداد کرده، بعد از نظم آنجا، رجعت به مشهد نمود.»

شرح واقعه‌ای غم‌انگیز

عبدالمؤمن‌خان ازبک در سال ۹۹۷ قمری هجومی سهمگین به مشهد را آغاز کرد که بدترین و پرخسارت‌ترین هجمه ازبکان به شهر مشهد است.

ازبکان پس از این هجمه، حدود ۱۰ سال بر مشهد حاکم شدند. این زمان با سال‌های نخست حکومت شاه‌عباس یکم هم‌زمان بود و او در این وقت به دفع حمله عثمانی‌ها و سرکوب برخی شورش‌ها در غرب کشور اشتغال داشت. با محاصره مشهد توسط ازبکان در شعبان سال ۹۹۷ قمری، وضع رو به وخامت گذاشت. با رسیدن خبر حمله ازبکان به فرمانروای صفوی، شاه‌عباس بلافاصله به سوی مشهد حرکت کرد، اما از بخت بد، در نزدیکی تهران بیمار شد و در بستر افتاد. این بیماری حدود ۴۳ روز شاه صفوی را رها نکرد. در این مدت، مدافعان مشهد به‌تدریج در برابر حملات وحشیانه و پیاپی ازبکان کم آوردند و طبق گزارش منشی قمی در «خلاصة‌التواریخ»، روز بیستم ذی‌القعده ۹۹۷ قمری (هشتم مهر ۹۶۸ خورشیدی) شهر سقوط کرد و به دست ازبکان افتاد. با انتشار خبر اشغال مشهد، لشکری که شاه‌عباس برای نجات شهر فرستاده‌بود، از شاهرود بازگشت و به این ترتیب، مشهد تا سال ۱۰۰۶ قمری، یعنی همین سالی که شیخ‌عباس قمی به آن اشاره کرده‌است، در اشغال ازبکان باقی ماند. چنان‌که در «مفاتیح‌الجنان» هم آمده‌است، هجوم عبدالمؤمن‌خان خسارات سنگین جانی و مالی به بار آورد. افزون بر غارت اموال مردم و آستان‌قدس، برخی علمای بزرگ و زهادی که در مشهد حضور داشتند نیز به دست مهاجمان کشته شدند.

ازجمله مقتولان، یکی مولانا محمد رستمداری بود که از علمای بزرگ شیعه در این دوره به‌شمار می‌رفت و بیست سال در حرم رضوی به تدریس علوم دینی اشتغال داشت. امیرعلی مفضل استرآبادی و سیدمحمدحسین مشهور به میربالاسر هم در میان کشته‌شدگان بودند. استرآبادی بیش از پانزده سال تولیت آستان‌قدس را برعهده داشت و میربالاسر از سادات، زاهدان و قاریان قرآنی بود که در محل بالاسر مبارک روضه منوره می‌نشست و قرآن قرائت می‌کرد. گزارش اسکندربیک منشی در «عالم‌آرای عباسی» درباره چگونگی کشته‌شدن میربالاسری (با بالاسری) به‌غایت تلخ و غم‌انگیز است. او می‌نویسد: «[میر بالاسر] همیشه در بالای ضریح (سر) مبارک به نماز و طاعت و تلاوت قیام می‌نمود... و در آن روز [هم] در بالای سر نشسته، به تلاوت مشغول بود که یکی از ازبکان دست به کمر او زده، بیرون کشید. میر بیچاره از هول جان... دست بر پنجره ضریح مبارک زد و محکم گرفت، اما ازبک دیگری شمشیر انداخته، قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده، او را بیرون کشیده، پاره‌پاره کردند.»

وسعت این جنایت در تاریخ مشهد بی‌سابقه بود و شاید به همین دلیل، هم در حافظه تاریخی مردم این شهر ماند و هم به‌اشتباه نام‌گذاری برخی نقاط مشهد مانند قبرستان قتلگاه را به این واقعه منسوب کردند. شهرت این قتل‌عام در دوره‌های بعد نیز باقی ماند و شیخ‌عباس قمی نیز که بیش از بیست سال در مشهد رضوی زندگی کرده‌بود، حتما بر این حکایت و احوال ناگوار آن روزگار مشهد وقوف داشت و از این رو روایت آن را در متن خلاصه و کوتاهش در «مفاتیح‌الجنان» آورده‌است.

میرمنشی قمی در «خلاصة‌التواریخ»، عدد کشته‌شدگان آن واقعه هولناک را ۵هزارو۷۰۰نفر می‌نویسد. او در قصیده‌ای نیز ماتم آن روزها را تصویر می‌کند و در فرازهایی از آن می‌آورد:

«ماتمی از نو رسید ای پادشاه انس و جان
یا شهید خطه خاک خراسان، الامان
یا امام منتظر احوال مشهد را ببین
بعد چندین سال‌ها چون گشت حال مؤمنان
گر ز چشم بد دو روزی شهر مشهد شد خراب
حال مشهد بازمی‌آید به جای خود همان»

چنان‌که گفتیم، اشغال مشهد تا حدود ۱۰ سال پس از این واقعه ادامه داشت؛ تا اینکه شاه‌عباس اول پس از صلح با عثمانی، فرصتی یافت و شر ازبکان را از سر مردم خراسان کم کرد. درباره این واقعه و درواقع شرح و توضیح بخش دیگری از گزارش تاریخ مشهد در مفاتیح‌الجنان، ان‌شاءا... در قسمت‌های بعد صحبت خواهیم کرد.

